

شیا طین (جوزدگان)

ترجمہ میلاد میناکار



شیاطین (جنزدگان)

دفتر یادداشت‌های
داستایفسکی



فیودور داستایفسکی

شیاطین (جن‌زدگان)

ترجمه میلاد میناکار

سرشناسه: داستایوسکی، فتودور میخائیلوویچ، ۱۸۲۱-۱۸۸۱ م.
 Dostoyevsky, Fyodor, 1821-1881
 عنوان و نام پدیدآور: دفتر یادداشت‌های شیاطین (جن‌زدگان)/ فیودور داستایفسکی/ ترجمه میلاد میناکار
 مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۰
 مشخصات ظاهری: ۵۷۶ ص
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۸۳۴-۵
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان «The notebooks for The possessed, 1968»
 به فارسی برگردانده شده است.
 موضوع: داستان‌های روسی — قرن ۱۹ م.
 شناسه افزوده: میناکار، میلاد، ۱۳۶۴- مترجم
 رده‌بندی کنگره: PG۳۳۶۰
 رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۷۳۳
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۲۹۸۴۷



■ دفتر یادداشت‌های شیاطین (جن‌زدگان)

فیودور داستایفسکی/ براساس ویرایشی اندوارد واسیولک
 ترجمه: میلاد میناکار
 آماده‌سازی و تولید: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه
 طراحی گرافیک: پرویز بیانی
 نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۱، ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
 هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴.

طبقه سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

@ketabeparseh

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی دوراهی یوسف‌آباد، پلاک ۱۹۴۱

تلفن: ۸۸۹۱۸۹۴



فهرست

۹	سیر تکوینی اسامی برخی از شخصیت‌های رمان
۱۱	«سخن ویراستار»
۱۳	«پیشگفتار مترجم»
۳۱	یادداشت‌های خودنوشته
۴۹	دورنمای اولیه شیاطین
۷۳	زندگی گناهکار بزرگ
۹۹	نخستین طرح، «حسادت»
۱۱۳	دانشجو و گرانوفسکی
۱۴۷	روابط پیچیده عاشقانه
۱۸۹	شاپوشنیکوف و گرانوفسکی علیه نچایف
۲۰۹	پرنس در میان نچایف و گولوبوف
۲۳۹	پرنس در جستجوی ایمان
۲۵۹	پرنس مدافع تفکر روسی
۳۲۵	پرنس و پیامدهای ایمان و بی‌ایمانی
۳۵۷	پرنس، لیزا و زن لنگ
۴۱۵	پرنس و نچایف، ارتباطی پنهانی

۸ ■ دفتر یادداشت‌های شیاطین (جن‌زدگان)

۴۶۹	 اصول نجایف
۴۹۵	 نجایف - شرح وقایع نامشخص
۵۰۳	 پرنس و تیخون - موارد متفرقه
۵۱۵	 موارد متفرقه
۵۳۵	 یادداشت‌های کتاب سوم رمان

سیر تکوینی اسامی برخی از شخصیت‌های رمان

سروان لبیادکین = مرزاوتسیف / کارتوزوف

داشا = دختر خوانده

فیدکا = کولیشوف / کولیکوف / اوسپ

لیزا = نامزد / آمازون / زن سوارکار / زیبارو / لیزاوتا

زن لنگ = کاتیا

شاتوف = معلم

استاوروگین = پرنس ا. ب. / پرنس

استپان ترافیموویچ ورخاوینسکی = گرانوفسکی

پیوتر ورخاوینسکی = دانشجو / نچایف

شیگالی یوف = اوشاکوف

لیبوتین = میلیو کوف

ویرگینسکی = اوسپنسکی

تیخون = فتودوسی

«سخن ویراستار»

دفتر یادداشت‌های داستایفسکی حاوی تمامی تراوشات ذهنی‌ای است که او حین نگارش رمان‌های سترگش به روی کاغذ آورده است: نوشته‌هایی مبهم، پریشان، پراکنده و سخت‌خوان، اما به قول جوزف فرانک، داستایفسکی پژوه شهیر، «اسنادی ضروری». این‌ها دربردارنده‌ی طرح‌ها، الهامات، اندیشه‌های آنی و ژرف اوست که اطلاعات بسیار مفیدی را از سیر خلق شاهکارهایش به دست می‌دهد: احوال و کیفیات پدید آمدن‌شان.

جای خالی این اسناد مهم برای خواننده‌ی فارسی‌زبان به‌ویژه داستایفسکی‌پژوهان، منتقدان ادبی، نویسندگان و علاقه‌مندان داستایفسکی حس می‌شد. لذا از میان پنج اثر داستایفسکی که دارای دفتر یادداشت هستند، چهارتای آن‌ها به فراخور ضروریاتی در این مجموعه ترجمه شده‌اند: برادران کارامازوف، شیاطین، جنایت و مکافات و ابله.

«پیشگفتار مترجم»

تادل به غرور نفس شیطان ندهی
کز شاخ بدی کس نخورد بار بهی
«سعدی»

اثر پیش رواز مجموعه دفتر یادداشت‌های داستایفسکی است که شامل دست‌نوشته‌ها، چرک‌نویس‌ها و موارد مربوط به رمان سترگ شیاطین^۱ است. ناگفته پیداست که با ملغمه‌ای از موارد مربوط و نامربوط، مبهم، پیچیده و سخت‌خوان روبه‌رو هستیم، و ایجاد انسجام در این نوشته‌ها فقط از ذهن خود داستایفسکی برمی‌آید و بس. پرواضح است که دفتر یادداشت شیاطین (کلاً دفتر یادداشت‌ها) برای خواننده‌ای که خود رمان را نقادانه و وقادانه نخوانده است، مفید نخواهد بود.

اساس کار این ترجمه، ویرایش ادوارد واسیولک^۲ (با ترجمه انگلیسی ویکتور تراس^۳) است. در اینجا هرگاه از رمان شیاطین صحبتی کرده یا به آن ارجاعی داده‌ام

۱. این رمان به «جن‌زدگان» و «تسخیرشدگان» هم ترجمه شده است اما «شیاطین» عنوان صحیح‌تری است.

2. Edward Wasiolek

3. Victor Terras

مراد رمان شیاطین، با ترجمهٔ سروش حبیبی، انتشارات نیلوفر، چاپ دوم، ۱۳۸۷ است و این تذکر لازم می‌آید که به‌دلایلی رسم‌الخط پاره‌ای از اسامی را تغییر دادم. برای نمونه، در رمان «ستاوروگین» آمده است که در اینجا «استاوروگین» ضبط شد و غیره. علایم سجاوندی متن اصلی تا جای ممکن حفظ شد برای نمونه، در مواردی پُرانتزها و گیومه‌ها باز مانده‌اند (به تبعیت از متن اصلی). افزون بر این، از حک و اصلاح و تعدیل جملات پرهیز کردم تا سیاق پَریشیدهٔ این یادداشت‌ها حفظ گردد. توضیحات لازم را ویراستار انگلیسی در باب این اثر داده است. در اینجا باید متذکر شوم که بخش‌هایی از مقدمهٔ ویراستار انگلیسی را جهت ایجاز حذف کرده‌ام. فهرستی هم از سیر تکوینی اسامی شخصیت‌های این دفتر یادداشت را آورده‌ام تا از سردرگمی خوانندهٔ محترم کاسته شود. در پایان، امید است که خوانندهٔ فرهیخته از کثری‌ها و کاستی‌های ترجمهٔ این حقیر درگذرد.

میلاد میناکار

تابستان ۱۴۰۰

نخستین برداشتی که خواننده از شیاطین می‌کند، نبود انسجام، هماهنگی و ریخت است. همه چیز آنچه نباید باشد، هست. روشنفکران، روشنفکر نیستند، حکمرانان حکم نمی‌رانند، و روابط خانوادگی از هم پاشیده شده است: فرزندان ذکور پدران را تحقیر می‌کنند، خواهرزاده محبت دایی را توهین می‌داند، و احترام شوهر نسبت به همسرش که معشوقی می‌گیرد، بیشتر می‌شود. جنایت قتل، وظیفه؛ زشتی، زیبایی؛ الحاد، دین؛ خطا، درستی تلقی می‌شود؛ و بریدن یک میلیون سر بر تخته قصابی نظرگاه هزاره اجتماعی است.^۱

نوعی معیار از دست رفته است؛ نوعی مقیاس نامفهوم است؛ و هویت و کرامت انسانی در محاق فراموشی فرو رفته است. همه چیز و همه کس به طریقی ابرادی دارد، و حتی قداست، در ماریا تیموفی ییونا، می‌لنگد و حقیقت به شکل جنون تکلم می‌کند. در شهرستانی، زمین دهان باز کرده است و هیولاها - کوچک، عجیب و مضحک، لوده، جدی و بالبهت - تاخته‌اند تا سطح زمین را تسخیر کنند. شیاطین درباره آدم‌هایی

۱. بنگرید به شیاطین، صص ۵۵۱ تا ۵۵۵. - م.

است که کیستی و چرایی خود را از یاد برده‌اند. هم واقعیت است و هم غیب‌گویی. ملت مریض است، و این مرض کردار مردمان را فلج کرده، روابط اجتماعی‌شان را پوسانده، پیکرهاشان را از ریخت انداخته، اندیشه‌هاشان را تیره‌وتار ساخته و احساسات‌شان را پریشان کرده است. اتحاد افکار، احساسات یا جان‌ها وجود ندارد؛ و خود زبان - که خوراکش از منابع روحانی مسموم بوده است - بنای فروپاشی گذاشته است. گفت‌وگویی نیست، فقط سکوت و قیل‌وقال، طغیان‌های هیستریک، و کسانی که با خود حرف می‌زنند. استپان ترافیموویچ و رخواوینسکی وقتی برای اطرافیان‌ش، همراه با ضرباهنگ‌های پیانوی لیامشین، خطابه می‌کند، نامفهوم است؛ واروارا استاوروگین امرونی می‌کند، بدون گفت‌وشنود؛ شاتوف تنها با خویشتن درددل می‌کند؛ کیریلف زبان روسی را، از لحاظ کاربرد و استعمال غلط و دست‌وپاشکسته صحبت می‌کند. پیوتر حرف پشت حرف می‌زند اما هیچ نمی‌گوید؛ و استاوروگین اصلاً صحبتی نمی‌کند.

آدم‌ها در مقابل یکدیگر و خودشان قرار می‌گیرند. نیت‌هاشان با کردارشان همخوانی ندارد: اراده در مقابل عمل قرار می‌گیرد، ذهنیت در برابر واقعیت، و ایمان در مقابل سخن. ویرگینسکی خیال می‌کند شوهری لیبرال است که همسرش را، که معشوقی گرفته است، احترام می‌گذارد؛ در حقیقت، شوهری حسود است. لیپوتین خیال می‌کند یک سوسیالیست وفادار به گسترش تفکرات فوریه است؛ در حقیقت، آدمی خسیس، ظالم در خانواده و فاسد است. شاتوف نظرگاهش در باب عالم و تاریخ را بر خدا استوار می‌کند، اما نمی‌تواند مؤمن به خدا باشد. کیریلف آزادی انسان را با خودکشی به اثبات می‌رساند. و شیگالی‌یوف پیشنهاد می‌کند از طریق تقلیل شرایط ۹ دهم انسان‌ها تا حد جانوران، آزادی انسان‌ها را برقرار کند. کلمات از مقولات، مفاهیم از اشیاء و آدمیان از زمین خود را جدا کرده‌اند. اگر کسی بادقت به قیل‌وقال و هیاهو و به سخنان بلیغ و درهم گوش بسپارد، در نهایت فقط سکوت جهانی روح‌زده را می‌شنود. سخنان بلیغ استپان ترافیموویچ بی‌محتواست، و صحبت‌های سیل‌آسای پیوتر نیز وقتی طغیان‌ش به هیچ می‌انجامد،

به سکوت منتهی می‌شود. پیوتر اوهامی از طرح‌ها، نقشه‌ها و خط‌مشی‌ها را علم می‌کند؛ او کشور را مملو از «واحد‌های پنج نفری» می‌سازد که وجود خارجی ندارند؛ و در پایان، خود او هم ناپدید می‌شود گویی اصلاً وجود نداشته است. در مرکز این جهان، مانند شیطان دانت، استاوروگین در سکوت و سکونی یخ‌مانند قرار گرفته است. سکوت از او و به او جاری می‌شود، و عقاید منحرفی را که آدم‌ها در سر دارند، دور انداخته است. وی جستجو و نفی کرده، ایمان آورده و از ایمان دست شسته است تا بدان‌جا که جز سکوت و پوچی روحش چیزی بر جا نیست؛ زیرا حتی تهور، اراده و صداقت ددمنشانه استاوروگین منتهی به پوچی و نابودی می‌گردد. استاوروگین به تنهایی واقعی است؛ و هم غیر واقعی.

شیاطین رمانی دشوار و نغز است، رمانی که آینده‌نگر انقلاب روسیه و قرن بیستم است. رمانی که کامورایک عمر مجذوب کیریلِف ساخت و یک عمر او را در گیر منطق محکم جهان داستایفسکی کرد. همچنین رمانی است که داستایفسکی را سه سال بین قلب و شور سیاسی‌اش در گیر کرد، و بین آنچه می‌خواست بگوید و آنچه باید می‌گفت. این رمان به ما نشان می‌دهد که او چه خوب از پس این مهم برآمد، و دفتر یادداشت‌های شیاطین نشان می‌دهد که چه سخت تلاش کرد.

۲

سال‌های اقامت در اروپا، که طی آن داستایفسکی بخش اعظم شیاطین را نوشت، فلاکت محض بود. پول اندکی داشت: داستایفسکی در نامه‌ها و یادداشت‌ها می‌نالد، خواهش و تمنا می‌کند، توضیح می‌دهد، و همواره فقط یک کاپک برایش مانده است و امیدی ندارد. مدت زمان جدایی از روسیه طولانی است و درد بازگشت شدید. وضعیت سلامت همپای وضعیت مالی‌اش بسیار بغرنج است: حملات صرع، تنگی نفس، هموروئید، سوءهاضمه. همسرش ناخوش است، و دخترش لیوبا دارد دندان درمی‌آورد: فرانسوی‌ها در سدان^۱ مغلوب شدند؛ هوا نامطلوب است؛ حملات صرع اخیر ذهنش

را مغشوش کرده است؛ نمی‌تواند کار کند، و همه چیز به هم ریخته است. پاریس در محاصرهٔ پروس‌ها، و داستایفسکی در محاصرهٔ فلاکت، تعلل‌ها، ویراستارهای نفهم، و نامه‌های گمشده است. در یادداشت‌های خودنوشتهٔ منحصر به فرد که در این دفتر یادداشت‌های درخشان آمده است، ما فلاکت داستایفسکی را در نمی‌یابیم، بلکه متوجه احساساتش راجع به آن‌ها می‌شویم، و نیز تداعی‌های وهم‌آلودی که بر زبان می‌آورد. دارم راجع به بخش نخست این یادداشت‌ها صحبت می‌کنم، که دربردارندهٔ چندین رؤیا، یک نامه، و توصیفی از حملاتی است که در میانهٔ اوت ۱۸۶۹ و اکتبر ۱۸۷۰ گریبانش را گرفت. سطور زیر، به مورخ اواسط ماه ژوئن ۱۸۷۰ از آن جمله است:

هو امدام تغییر می‌کند؛ بارانی و نسبتاً سرد است. پول به دستم نرسیده، و نمی‌دانم اصلاً چیزی عاید می‌شود یا نه. فصل پنجم رمان را تمام کرده‌ام.

دو غروب‌ها در شب (دو غروب شب پشت سرهم) به سختی می‌توانم کار کنم: جریان خون به سرم هجوم می‌آورد، احساس خمودی و خواب‌آلودگی می‌کنم، از عوارض کار شبانه می‌ترسم (سکته یا چیزی مثل این؟)

اکثر حملات صرعش در فواصل سه هفته‌ای به سراغش می‌آمد، اما به‌هنگام نوشتن تعداد دفعات‌شان بیشتر می‌شود. غالباً شباهنگام عارض می‌شوند، اما به زمین افتادن‌ها هم همیشه بدون آسیب نبودند؛ عوارض - سردرد، افکار مغموم، و اعصاب پریشان - تا پنج یا شش روز به درازا می‌انجامید. نمی‌تواند کار کند، و حملات - خواه در خیال داستایفسکی خواه در واقعیت - به وقایع دیگری مرتبط می‌شوند. نگون‌بختی‌اش هم شخصی بود و هم عمومی. «نگرانی‌های زیادی دارم. ماه‌های گرم در پیش روست و کار سخت و شاق - رمان برای روسکی و ستینیک (چشم‌آب نمی‌خورد). به فکر نوشتن نامه‌ای به ن. افتاده‌ام. به اول سپتامبر موکول بشود. باید کاری کرد؛ پاییز نرسیده خیلی بی‌پول می‌شویم!»

وی تقریباً به‌نحوراز آلودی زمان تشنج‌ها و هم‌قرانی آن‌ها را با گام‌های ماه، یا ساعت اعدام تروپمان می‌نویسد:

نوزدهم «ژانویه». تشنجی در شش صبح (در روز و تقریباً در ساعت اعدام تروپمان). احساس‌اش نکردم، بعد از ساعت هشت بیدار شدم، با حالتی که انگار قبلاً تشنجی داشته‌ام. سردرد داشتم و تمام بدنم درد می‌کرد. توجه. روی هم رفته، عوارض تشنج‌هایم یعنی اضطراب، ضعف حافظه، حالتی شبیه به مراقبه که عمیق و گنگ می‌نماید، حالا نسبت به سال‌های گذشته ماندگارتر است. سابقاً پس از سه روز برطرف می‌شدند، اما حالا تا شش روز هم طول می‌کشند. خاصه شباهنگام، در نور شمع، مالیخولیای بیمار هراس‌ناکه نامشخصی، و گویی، سایه‌ای سرخ و خونین (نه از جنس رنگ) بر همه چیز. کار کردن در آن ایام تقریباً ناممکن بود.

آب و هوا، جنگ، وضعیتش، سلامتی و کار همگی با تداعی تقریباً وهم‌آلود شخصی و به نحو معنی‌داری به هم مرتبط می‌شوند:

هوش و حواسم حتی در تمام هفته بجا نخواهد آمد. هوا گرم است؛ ماه در شب سیزدهم کامل بود؛ باران‌های پراکنده گرم و ملایم. دارم با اولین بخش از رمانم سروکله می‌زنم، و نو می‌دم. اعلام جنگ شده است. آنیا به ستوه آمده. لیوبا عصبی و بی‌قرار است. توجه. کاشپیرف^۱ پول را دو ماه دیرتر از موعد فرستاد. وضع‌مان بهبود چندانی نیافته است، ولو با رسیدن پول. تمام امیدم به این رمان و سفرم به ک «پسینگ»^۲ ن است. نگران این جنگم.

افزون بر این موارد، داستایفسکی قصد نوشتن شیاطین را نداشت. می‌خواست رمان بزرگش، «الحاد»، یا «زندگی گناهکار بزرگ» را بنویسد، اثری که در جانش به پختگی رسیده بود و حرفه خلافتش را به اوج می‌رساند. جزوه سیاسی‌ای که او در اوایل سال ۱۸۷۰ صحبتش را می‌کند، وقفه‌ای بود که امید داشت کوتاه باشد. امیدوار است که در تابستان ۱۸۷۰، و سپس در پاییز، سپس در دسامبر، و بعد در بهار ۱۸۷۱ تماشا کند. داستان تا پایان سال ۱۸۷۲ تمام نشد. در میانه اکتبر ۱۸۷۰ به مایکوف می‌نویسد: «هیچ گاه داستانی این گونه کار روی دستم نگذاشته بود»؛ و در دسامبر ۱۸۷۰ به استراخوف می‌نویسد که این رمان «یک سال گرفتاری روی

۱. Kashpírev؛ سردبیر ژاربا (به روسی «بامداد»). داستایفسکی شخصاً کاشپیرف را نمی‌شناخت و واسطه نامه‌نگاری و ارتباط آن‌ها دوستش مایکوف بود. - م.

دستش گذاشته است»؛ و همچنین به س.ا. ایوانووا می‌نویسد: «کار بر این رمان جسماً و اخلاقاً مرا از پا درآورد.» ۲۴۰ صفحه را در ژوئیه ۱۸۷۰ پاره کرد، در سامبر به استراخوف گله می‌کند که رمان را دست کم ده مرتبه بازبینی کرده بود، و در ژانویه ۱۸۷۱ به برادرزاده‌اش می‌نویسد که دست کم بیست باری بازبینی‌اش کرده بود.

و نیز از آنچه می‌نویسد اطمینان ندارد: در ابتدا جزوهای است که باید بنویسد و از آن‌رهایی یابد و از فهرست برنامه‌اش خارج کند تا بتواند بر سرکاری بنشیند که رنج نوشتنش را به دوش کشیده است، زندگی گناهکار بزرگ؛ سپس این داستان نوعاً با آنچه رنج نوشتنش را به دوش کشیده بود، قابل تمییز نیست. و نیز یقینی ندارد که در باب چه کسی می‌نویسد. نجایف، که او را به حرف آورده است، قهرمان نیست؛ و نه استپان ترافیموویچ ورخاوینسکی، که داستان با او آغاز و پایان می‌یابد؛ و نه کیریلِف، که در آخرین لحظه آفرینش داستان نمایان می‌شود. قهرمان احتمالاً استاوروگین است که خود را با زور وارد رمان و قلب زجر دیده داستایفسکی می‌کند. اما اگر استاوروگین قهرمان است، داستایفسکی دیگر جزوهای را که خواسته بود نمی‌نوشت.

چه چیزی از مجموع این‌ها بیرون آمد؟ یکی از رمان‌های بزرگ جهان، همان‌گونه که هر رمان مرتبط با کیریلِف، استاوروگین، استپان ورخاوینسکی و پیوتر ورخاوینسکی چنین سرنوشتی می‌داشت. اما رمانی دربردارنده عقاید متعصب سیاسی، ارزیابی غیرمنصفانه جنبش‌های سیاسی و اجتماعی دهه شصت و هفتاد، و کاریکاتوری بی‌رحمانه از تورگنیف نیز هست. سهم خود را از جهل، کینه و جفا دارد. و داستایفسکی می‌خواست همین‌طور باشد. او می‌دانست چه دارد می‌کند و نه از سر جهل بل از سر بدخواهی چنین کرد. بیهوده است که به او و خودمان - آن‌سان که صاحب‌نظران شوروی غالباً و صاحب‌نظران آمریکایی بعضاً متذکر می‌شوند - یادآوری کرد که سیاست‌های بدسگال نجایف تنها اصول سیاسی دهه شصت و اوایل هفتاد نبودند. داستایفسکی در سیاست آدم خامی نبود. جراید را زیرورو می‌کرد و فعالیت سیاسی روسیه و اروپا را با ولع و دقتی پرشور می‌نگریست. اما برجستگی

یک شخص، در شخصی دیگر ابتذال است. او می‌دانست که چرنیشفسکی، پیسارف، و دابرولیووف، نچایف نبودند، و می‌دانست که منتقدان رادیکال و نچایف از حلقهٔ چایکفسکی و پوپولیست‌های نوظهور نبودند. اما واقعی نمی‌نهاد. به نظرش همگی‌شان سرونه یک کرباس بودند. همگی‌شان بر این باور بودند که انسان می‌تواند از مفاهیم مجرد من‌درآوردی که خاستگاهش در ذهن آن‌هاست، شکل بگیرد. او چنین باوری نداشت. باورش این بود که این مفاهیم - صرف‌نظر از اینکه چقدر در تئوری زیبا می‌نمایند - خبیث و مهلک بودند. نچایف بر آنچه بلینسکی، چرنیشفسکی و پیسارف بودند، مهر تأیید زد اما آنچه را که این جماعت از خود متصور بودند، از بین برد. داستایفسکی نخستین بار در دسامبر ۱۸۶۹ از قضیهٔ نچایف مطلع شد، احتمالاً در تالار مطالعهٔ کتابخانهٔ در سدن، خمیده به روی یکی از آن روزنامه‌های روسی که دنبال می‌کرد و در سراسر اروپا می‌خواندش. نچایف، توطئه، قتل ایوانوف و محاکمهٔ دنباله‌روهای نچایف - همگی تأثیر سترگی بر داستایفسکی داشتند، موجب همهٔ ترس‌هایش در خصوص آیندهٔ روسیه می‌شد، و این باورش را تقویت می‌کرد که لیبرالیسم بی‌خدا که در دههٔ چهل به او خیانت کرده بود، مسبب ویرانی و آشوب است، و نفرت بی‌دلیل و زندهٔ او را نسبت به بلینسکی توجیه می‌کرد. ماجرای نچایف داستایفسکی را به سمت آنچه معاصر، تاریخی و ژورنالیستی بود، سوق داد، و با وجود این، تعلق او به وقایع معاصر را تغییر داد - و برخلاف ژرف‌ترین خواسته‌هایش رفت. در این برهه، می‌خواست که خود را در «زندگی گناهکار بزرگ»، پنج کتابش و خیال‌پردازی‌های میلتون‌وار آن از ستیزه‌های بین ایمان و بی‌ایمانی، سقوط و رستاخیز غرق کند.

در ژرف‌ترین معنا، داستایفسکی ذاتاً نویسندهٔ سیاسی و شارح صحنهٔ اجتماعی نیست. آنچه پیسارف در باب پدران و پسران می‌گوید و آنچه دابرولیووف در باب آبلوموف می‌گوید همواره بجاست، اگر نه همیشه درست. اما آنچه دابرولیووف در باب همزاد و پیسارف در باب جنایت و مکافات می‌گویند، بجا نیست، اگر نه حقیقتاً احمقانه. راسکولنیکوف، میشکین، ایوان کارامازوف، استاوروگین و کیریلوف

در زمانهٔ بازاروف، رودین و آبلوموف نیستند. شیاطین مسلماً سیاسی‌تر از رمان‌های بزرگ دیگر است: نجایف، ماجرای قتل ایوانوف، واحدهای پنج نفری، گرانوفسکی، اوسپنسکی، و میلیوکوف، تماماً تاریخی هستند؛ و حتی این دفتر یادداشت‌ها سرشار از اسامی واقعی است. اما در نهان و از میان این شخصیت‌ها و رویدادهای تاریخی، تخیل داستانیسکی نمی‌تواند جلوی به تصویر کشیدن نبردهای جهان‌شمول و اسطوره‌ای اراده و ایمان، سقوط و رستگاری را بگیرد. نجایف تاریخی برایش جذاب نبود، همان‌طور که خودش گفت، بل فقط آنچه نجایف مظهرش بود برایش جالب می‌نمود. او به تیپ و نه شخص، به منطق تاریخ و نه رویداد تجربی علاقه داشت. می‌نویسد: «من چیزی از نجایف، یا ایوانوف، یا شرایط این قتل نمی‌دانم. حتی اگر هم می‌دانستم، از آن‌ها استفاده‌ای نمی‌کردم. من فقط از عمل انجام شده استفاده می‌کنم. تخیلم در عالی‌ترین درجه می‌تواند با آنچه در واقعیت رخ داده است، تفاوت داشته باشد، و پیوتر و رخواونسکی من به هیچ وجهی نمی‌تواند شبیه به نجایف باشد؛ همچنان بر این باورم که تخیلم آن شخص، آن تیپ را خلق کرده است که با جنایت همخوانی دارد.» برخلاف زولا، داستانیسکی الزامی ندارد که از دکمه‌های پیراهن نجایف، یا شغل پدر نجایف، یا عادات مادرش اطلاع داشته باشد. او فقط از «عمل انجام شده»، و منطق ماهیت انسان که با عمل انجام شده همخوانی دارد، مطلع است. در سده‌ای که بالزاک آداب پارسی‌ها را، زولا روستاییان را، دیکنز نجبای گردن‌فراز را، و نوریس بارون‌های دزد را فهرست می‌کردند، جالب است آنچه را که مرام نقد کلاسیک فرانسوی است، بشنویم: نه فرد، بلکه تیپ. اما تیپ برای داستانیسکی آن چیزی نیست که زمانه و کاربرد دستور داده است - بلکه آن چیزی است که خیال‌پردازی باعثش بود. ژورنالیسم تأیید می‌کند، اما مشخص نمی‌کند.

داستانیسکی دیدگاه خودش را از «تاریخ هدفمند» داشت، که کمابیش گریبان جمهور متفکران قرن نوزدهمی روس را گرفته بود. از بلینسکی، چرنیشفسکی، دابرولیووف، گریگوروف گرفته تا مؤخرینی چون میخائیلوفسکی و پلخانوف، همگی معتقد به «منطق» تاریخ بودند. البته این منطق‌ها با هم تفاوت داشتند؛ نوع

منطق داستایفسکی را دوست صمیمی‌اش گریگوروف به نحوی فلسفی تنظیم و تبیین کرده بود. نه از نظر بلینسکی یا چرنیشفسکی یا داستایفسکی - و داستایفسکی از این جماعت بیزار می‌نمود - تاریخ جریان یکپارچه‌ای از اطلاعات تجربی نبود. به زعم همگی شان تاریخ، واقعیت و واقعیت، ایده تاریخ بود. آنچه را که ما وقایع می‌خوانیم، اطلاعاتی تجربی‌اند که ممکن است مبین ایده - واقعیت تاریخ راستین باشند یا نباشند. از دید داستایفسکی، نچایف بیانگر همین مسئله است. در او واقعیت و ایده یکی بودند. خیال، آن‌سان که داستایفسکی غالباً به ما خاطر نشان می‌کند - واقعیت بود؛ و آن‌سان که گریگوروف تبیین کرد و داستایفسکی به کار بست، تخیل نویسنده بزرگ شرری بود که واقعیت را مشتعل و روشن ساخت.

داستایفسکی اطلاعات بسیار اندکی داشت که به زندگی نچایف بیفزاید. وی تا جایی که تخیل می‌توانست ابداع یا کشف کند، خیال‌پرداز بود. در سن شانزده سالگی بی‌سواد بود. در نوزده سالگی معلم دینی شده بود. در بیست و یک سالگی از اعضای جماعت دانشجوی معترض سن پترزبورگ بود؛ و در میانه بیست و یک سالگی یار صمیمی باکونین گشت. پنج ماه پس از آنکه در اوایل ۱۸۶۹ به اروپا رسید، غالب سردمداران انقلابی مهاجر را متقاعد کرد که روسیه برای انقلاب و نظم نوین به مرحله پختگی رسیده است، و دست به سوی یاری آن‌ها دراز کرده بود تا با حمایت بی‌چون و چرای‌شان، آن انقلاب عملی گردد. در اوایل پاییز ۱۸۶۹ سروکله‌اش دوباره در مسکو به عنوان نماینده رسمی باکونین و سرکرده واحد انقلابی بین‌المللی خیالین پیدا شد.

نچایف در مقام «شبکه»‌ای از واحدهای پنج نفری، مغرور و سرسخت بود؛ او بر تبعیت تمام عیار به نام «نهضت» تأکید داشت. ایوانوف، دانشجوی آکادمی کشاورزی پتروفسک، در محافل واحدهای پنج نفری مرکزی پیوسته مخالف خوان او بود، از تبعیت فرمانی از نچایف سر باز زد، و تهدید به تشکیل گروه هم‌اوردی کرد. نچایف توانست سایر اعضای واحد را متقاعد کند که ایوانوف آن‌ها را الو می‌دهد. به بهانه بیرون آوردن دستگاه چاپی از زیر خاک، ایوانوف را فریب داده به جای

پرتی در پارک آکادمی کشاندند. در آنجا نچایف و دیگران بر او حمله بردند، به طرز وحشیانه‌ای کتکش زده خفه‌اش کردند، و دست آخر - به سبب این درگیری خشن - نچایف به پشت گردن ایوانوف شلیک کرد. آجرهایی را به جسدش بستند و در برکه‌ای غرقش کردند.

دیری نپایید که پلیس رد این جنایت را تا نچایف پیدا کرد، اما به شیوه‌ای که ریشه به دل‌شان انداخت و در ذهن‌شان وحشت و معما. دایره سوم پیدایش بیانیه‌های رازآلود و غلیان فتنه‌های دانشجویی را تحقیق و تفحص کرده بود؛ طی یورش ناگهانی به یک کتاب‌فروشی افزون بر بیانیه‌ها، دفتر آدرس، رونوشتی به رمز نوشته شده از «استفسار از یک فرد انقلابی»، اطلاعاتی مبنی بر فراخوان انقلابی در نوزدهم فوریه ۱۸۷۰، و طرح‌هایی برای ترور عالی‌ترین مقامات را یافتند. از میان آدرس‌ها، به اسم ایوانوف برخوردند. هر چند دستگیری پشت دستگیری انجام شد، اما پلیس قادر نبود از پوسته عبور کند. هیچ کس گویی نمی‌دانست این واحد در کجا و بزرگی‌اش چقدر بود و چه تشکیلاتی داشت. گویی واحد در همه جا حاضر اما ناپیدا بود؛ از قرار معلوم طرح‌های انقلاب مفصل، قریب‌الوقوع، اما کشف ناشدنی بودند. به هر حال تمام اسم‌ها به نچایف می‌رسید.

همچون پیوتر ورخاوینسکی، نچایف توانست اوهام و خیال‌پرستی‌های ذهنش را در قالب واقعیت مسلم به اذهان پیروانش و پلیس حقه‌کنند، و توانسته بود در پیروان، از طریق ارعاب و قلدری کردن، وفاداری کینه‌ورزانه‌ای را نسبت به جنبشی که هیچ کس کاملاً آن را نمی‌فهمید، برانگیزاند. اما یک امر واقعیت داشت - قتل ایوانوف - و نیز شاهدانی که به نقش نچایف در قتل لب به اعتراف گشودند، واقعی بودند. دولت تزاری بر آن بود که نچایف را به جرم قتل به محکمه بکشد، اما پس از برملا شدن قتل، او بی‌درنگ از کشور گریخت، و رفقاییش را به حال خود رها ساخت. و در آنجا، نچایف که از قتل غره شده بود، و با پیمان‌شکنی و جلای وطنش، و حتی این واقعیت که دولت تزاری سفارتخانه‌هایش را خبر کرده بود و از دول دوست یاری طلبیده بود تا او را بیابند، با توانی نستوه دست به نشر «هدف» و نیز افکارش زد.

اکثر دول اروپایی اجازهٔ استرداد پناهندگان سیاسی را، به غیر از تبهکاران عادی نمی‌دادند، و این جنایتی عمومی محسوب می‌شد که دولت تزاری قدرت‌های اروپایی را مجاب کرد که در یافتن نچایف کمک بکنند. عاقبت در پاییز ۱۸۷۲ در نزدیکی زوریخ، سوئیس، دستگیر و به روسیه بازگردانده شد (پس از اعتراض‌هایی لیبرال‌منش)، بی‌درنگ محاکمه‌اش کردند، و به بیست سال اعمال شاقه در سبیری محکوم گشت. اما هرگز پایش به سبیری نرسید، چون دولت قصد آن را نداشت که او را به جایی بفرستد که بتواند سایر زندانیان سیاسی را تحت تأثیر قرار دهد. در عوض، به آلکسی - راولین^۱ در سن پترزبورگ فرستادندش. در آنجا به جهان‌های خیالین پرداخت، و نگهبانان و محافظانش را متقاعد کرد که ریسمان‌هایی نامرئی او را به یک‌یک ریشه‌های امپراتور متصل کرده است. اندکی پیش از مرگ بدون توبه، در سال ۱۸۸۲، ارتباطات گسترده و تنگاتنگی را با اعضای «ارادهٔ خلق» داشت که به سال ۱۸۸۱ جان تزار را گرفتند.

تمام گروه‌های لیبرال در سدهٔ نوزدهم او را به خاطر بدبینی بی‌شرمانه‌اش سرزنش می‌کردند، اما تا مدت‌ها پس از مرگش شهرت خود را حفظ کرد. دولت شوروی در اوایل، پس از انقلاب و در نظریه‌پردازی‌های خود، گویی در صدد پذیرفتنش به عنوان سلف راستین بودند. نچایف و روح نچایفیسم قدرتمندتر و سرسخت‌تر از آن بود که معاصران بفهمندش. تنها نچایف و داستایفسکی به آن قدرت باور داشتند.

۳

دفتر یادداشت‌های شیاطین حاوی مطالبی چند از یادداشت‌های خودنوشتهٔ داستایفسکی است؛ گزارش‌هایی از چند رؤیا و توصیفی از حملات صرع برای بیش از یک سال؛ یادداشت‌هایی در باب چند اثر نامنتشر اما مرتبط، خاصه برای «زندگی گناهکار بزرگ»؛ و، به میزان معتناهی، نسخه‌های گوناگون، طرح پیرنگ‌ها، شرح صحنه‌ها،

و تحلیل‌های شخصیت‌های خود شیاطین است. از میان دفتر یادداشت‌های داستایفسکی، این حجم‌ترین دفتر یادداشت است، و نیز فاصله میان یادداشت‌های اولیه تا نسخه نهایی در این دفتر از مابقی بیشتر است. تا اواخر یادداشت‌ها خبری از کیریلوف نیست، و تازه حضورش مختصر و سرسری است؛ از استاوروگین بی‌عاطفه، منزوی و رعب‌انگیز از ابتدا تا انتهای یادداشت‌ها خبری نیست؛ همین‌طور از استپان ترافیموویچ ورخاوینسکی؛ و تنها ذکر چند نکته رفته است که چه توطئه‌های متافیزیکی و سیاسی‌ای علیه یکدیگر به کار می‌گیرند. حتی اسامی متفاوت‌اند: استپان ترافیموویچ ورخاوینسکی، تا اواخر «گرانوفسکی» است؛ پیوتر به‌طور اجمالی «دانشجو»، و تا اواخر یادداشت‌ها «نچایف» است؛ لیزا پیش از آنکه لیزا شود «میراث‌بر»، «زبارو»، «نامزد» و «زن سوارکار» است؛ داشا تا اواخر «دختر خوانده» است. استاوروگین هرگز استاوروگین نیست، و به غیر از چند اشاره به «نیکولای» و «نیکولاس وسیه‌والدوویچ»، در سراسر رمان «پرنس» است.

آنچه از ابتدا تا انتها شاهدیم رابطه پیچیده عاشقانه‌ای است که داستایفسکی بارها و بارها به آن باز می‌گردد؛ گرانوفسکی (استپان) به عنوان طرفدار زیبایی، احق و عبارت‌پرداز؛ نچایف (پیوتر) قهرمان ویرانی؛ شاتوف ملی‌گرایی مسیح‌وار؛ پرنس (واروارا استاوروگین) دشمن - دوست گرانوفسکی و پرستنده نحله‌های اندیشه؛ و لیزا هم عاشق پرنس است و هم از او بیزار. داستایفسکی بیشتر وقت خود را در رابطه پیچیده عاشقانه هدر می‌دهد، کمترین زمان را بر کیریلوف می‌گذارد. استاوروگین دشوارترین است، و نچایف و گرانوفسکی آسان‌ترین.

همچون رمان، استپان ترافیموویچ زیبایی پرست لیبرالی است که مفاهیم زیبایی را در فاصله امن و در ناز و نعمت می‌پرستد؛ به لحاظ فکری و اخلاقی سست است - آدمی رخوت‌زده، طفیلی و ابله. او همه این موارد را در یادداشت‌ها و رمان دارد، اما در رمان سر آخر رستگار می‌شود.

با این همه، در یادداشت‌ها - از ابتدا تا انتها و در نسخ گوناگون - دلالتی وجود ندارد که داستایفسکی بخواهد استپان ورخاوینسکی، به مردی بهتر، ولو اندک،

تکوین یابد. وی همواره احمق است و هیچ گاه قهرمان نیست. در یادداشت‌ها، همچون رمان، گرانوفسکی خود را و هم‌نسل‌هایش را پدران معنوی نسل نچایف می‌داند: با آنکه شناخت و حتی بهت‌زدگی وجود دارد، اما عبرتی از رنج نیست. حتی در اواخر یادداشت‌ها: «گرانوفسکی آرمان‌گرایی واقعی نیست. او آدمی کهنه‌مسلک، خودویرانگر، مشحون از غرور کاذب و یک کاریکاتور است.» و گویی این‌ها هم بسنده نمی‌کند و داستایفسکی مرگ موهن از استیصال و اسهال را به او عرضه می‌کند. داستایفسکی نچایف را شناخت، ولی دانست کیست. او استاوروگین را شناخت، و ندانست کیست. بخش گسترده‌ی یادداشت‌ها گزارشی از استاوروگین‌های غلط و آزمودن پشت آزمودن پرنس (استاوروگین) متفاوتی است. در این یادداشت‌ها استاوروگین بی‌عاطفه، رعب‌انگیز، خودمختار، خاموش دیده نمی‌شود که احتجاج‌های اهریمنی کیریلف، ناسیونالیسم مسیح‌وار شاتوف، لیبرالیسم زیبایی‌شناختی استپان ورخاوینسکی، و روابط عاشقانه با دشا، لیزا و ماری شاتوف را پشت سر گذاشته است. استاوروگین رمان، گفتار و عاطفه، آفرینش و ویرانی، ایمان و الحاد را پشت سر گذاشته است. اعتقاد به اینکه هیچ کلمه‌ای ارزش گفتن و هیچ عملی ارزش انجام دادن ندارد، لبانش را فرو بسته است. پیرامونش ولوله‌ای از گفتار و غلغله‌ای از کردار هست، و گویی تنها او در این بی‌معنایی، معنایی دارد. پیوتر چه بسا معماگون بنماید اما استاوروگین خود، معماست.

اما پرنس یادداشت‌ها معما، و نیز ساکت نیست. وی حرف می‌زند، عشق می‌ورزد، تبلیغات می‌کند، فلسفه می‌بافد؛ وی عاطفی، غیرتی، کینه‌ورز، جاه‌طلب و حسود است. داستایفسکی او را بارها و بارها در قالب نقشی به نقش دیگر می‌آزماید، و هیچ‌یک خوب از آب در نمی‌آید چون که استاوروگین ورای هر نقشی قرار خواهد گرفت. داستایفسکی می‌داند که از شاتوف، گرانوفسکی و نچایف چه می‌خواهد؛ اما نمی‌داند که از پرنس چه می‌خواهد. پرنس سطحی و ژرف، نومید و امیدوار، مؤمن و ملحد است. داستایفسکی ظاهراً فکر رستاخیز اخلاقی پرنس را از گذار عشق و ایمان در سر می‌پروراند (درون‌مایه‌ای برگرفته از طرح «زندگی گناهکار بزرگ»). در سراسر

یادداشت‌ها اشاراتی به کار سترگ اخلاقی‌ای به چشم می‌خورد که پرنس در صدد انجامش است. در پاره‌ای از نسخه‌ها ازدواج با دختر خوانده (داشا)، و در پاره‌ای دیگر طریق گلوبوف و صومعه است: رستاخیز از گذار توبه یا عشق. با وجود این، پس از اشاره به رستاخیز اخلاقی از گذار عشق (و همین‌طور رستاخیز از گذار دین) همواره اشاره به شلیک کردن پرنس به خود می‌شود. داستایفسکی نمی‌تواند رستاخیز از گذار عشق را به پرنس عرضه کند درست به همان پایه که رستاخیز از گذار ایمان به روسیه و کیش ارتدوکس را نمی‌تواند به او عرضه کند.

داستایفسکی لاک‌پشت‌وار به سراغ شخصیت استاوروگین می‌آید. او به واسطه طفره رفتن‌ها، تحریف‌ها و مسیرهای اشتباه در مقابل استاوروگین ایستادگی می‌کند. به پرنس سخنان غلط، کردارهای غلط، عشق‌های غلط و عواطف غلط را عرضه می‌کند. حتی در انتها، استاوروگین زیاده از خود شرح می‌دهد و لحنش همه غلط است. پرگو، نخوت‌زده، خودتوجیه‌گر.

در جایی مابین اینجا و نسخه‌نهایی داستایفسکی متوجه شد که کارش تماماً اشتباه است، درست در جایی در میان طرح‌هایش برای اولین نسخه چاپی و چاپ نسخه‌های آتی، داستایفسکی پی برد که «اعتراف استاوروگین» همه غلط است. تفسیر آن فصلِ معماگون هر چه باشد، به ما استاوروگینی را می‌نماید که کماکان در حال تقلا کردن و تضعیف شدن با وسوسه‌های توبه و غرور است. اما استاوروگین نسخه‌نهایی و رای‌تقلای اخلاقی است، و تنها از دست دادن احتمالی خوشبختنداری‌اش تهدیدی است برای آرامش یخ‌گونه‌اش.

داستایفسکی دانسته بود که شاکلهٔ رمانش متکی به «رابطهٔ بین نچایف و پرنس» است. با فراهم آمدن پیوتر و استاوروگین، دسیسه‌های سیاسی و متافیزیکی هم فراهم می‌آیند. استاوروگین به احتجاج‌های کیریلَف یا ناسیونالیسم مسیح‌وار شاتوف اعتقادی ندارد و پیوتر نیز به «امیدهای روشن» ویرگینسکی یا رؤیاهای فوریه‌مدار^۱ لیپوتین

باوری ندارد. پیوتر جهان پیرامونش را ویران می‌کند، و استاوروگین جهان درونش را. آن‌ها جسم و روح، هنگامه و سکوت، ویرانی و الحاد هستند.

حال آیا این کژروی، سوء تخمین و آزمودن پشت آزمودن صحنه‌ها بار اضافی است؟ یا آیا هنر - دست کم هنر داستایفسکی - به سبب کژروی بالنده شده است؟ گویی نوعی کشاکش بین آنچه خواست شخصیت‌ها با آنچه خواست داستایفسکی است، موجب این یادداشت‌ها شده است. بسیاری از آغازهای اشتباه، در جا چرخیدن‌ها، کوچه‌های بن‌بست از رخوت آثار قبلی و خشک شدن قوهٔ ارزیابی و فکر آگاهانهٔ نویسنده نشئت می‌گیرد. یادداشت‌های شیاطین تعبیر به پالایش عقاید کهنه، موقعیت‌های قدیمی و افکار مندرس می‌شود. گویی تازگی تنها زمانی برمی‌خیزد که کهنگی را فراخواند، رودررویش شد و شکستش داد؛ نبوغ داستایفسکی عمدتاً در این قابلیتش نهفته است که تشخیص می‌دهد چه چیزی اشتباه است، و عمدتاً در این استعداد خلاقش نهفته است که آنچه را که می‌خواهد به نفع آنچه باید باشد، قربانی می‌کند. فرمالیست‌های روس به ما نشان داده‌اند که هنر در بدو ماهیت خود متشکل از کژروی، موانع هدفمند، و دشواری‌های خودخواسته است. دفتر یادداشت‌های داستایفسکی گویی به ما نشان می‌دهد که چنین درکی از تولید هنر و ماهیت هنر احتمالاً صادق است.

یادداشت‌های خودنوشته

تاریخ این یادداشت‌ها به اوت سال ۱۸۶۹ تا اکتبر سال ۱۸۷۰ برمی‌گردد. این یادداشت‌ها مشتمل بر دو طرح رمان، شرحی از دو خواب داستایفسکی، گزارشی از تشنج‌هایش که از اوت ۱۸۶۹ تا اکتبر ۱۸۷۰ بر او عارض شدند، و مسودهٔ یک نامه برای مجلهٔ روسکی وستنیک^۱ به مورخ یکم اکتبر ۱۸۷۰ هستند.

«طرح یک رمان»، به مورخ ۲۸ فوریهٔ ۱۸۷۰، در بردارندهٔ کین‌توزی کمابیش آشکار نویسنده نسبت به رقبا و منتقدین است. نویسندهٔ پیر و رنج‌دیده‌ای که شرایط کاری ناگواری را بر دوش کشیده است، یک مرتبه با اثری درخشان موجب حیرت همگان می‌شود و به ثروت و شهرت می‌رسد. داستایفسکی بارها از شرایط کاری نامساعد در نامه‌ها گله کرده بود، خاصه از زمان و پول، که مانع تحقق بهترین اثرش شدند.

فکر گذرا، طرح یک رمان نامحقق است. شخصیت محوری‌اش زنی سودایی است، که به طرق مختلف شوهر و فاسق‌هایش را به رفتار خشونت‌بار می‌کشاند.

۱. Russky Vestnik؛ به معنای پیک روسی. تا حد امکان اسامی تمام جراید به روسی ضبط شدند. - م.

نکته درخور توجه این بخش در اشاره‌اش به ماجرای تروپمان است، که مشخص می‌سازد تاریخ این طرح اولیه پیش از ژانویه ۱۸۷۰ است. تروپمان قاتل سرشناسی بود که در فرانسه پنج کودک را به همراه والدین‌شان با قساوت و با انگیزه سرقت کشته بود. او را پس از دستگیری در نوزدهم ژانویه ۱۸۷۰ با گیوتین اعدام کردند. یادداشت‌های مربوط به خواب‌ها، مورخ ژوئن ۱۸۷۰، به انضمام گزارش تشنج‌ها ماده خام جذابی را برای روان‌شناسان و زندگی‌نامه‌نویسان داستایفسکی به دست می‌دهند. داستایفسکی در هر دو خواب یقین پیدا می‌کند که دچار مشکلی است. هرچه از خواب مربوط به برادر عقب‌تر می‌رویم و به خواب مربوط به پدر و نیاکان می‌رسیم، تعبیر بلای قریب‌الوقوع شدت و قوت بیشتری می‌گیرد. به نظر می‌رسد که پدر مصدر این بلاست؛ هم‌او به داستایفسکی اشاره می‌کند که دچار مشکلی است (به شکل توده‌ای در زیر نوک سینه‌اش) و هم‌اوست که پس از اشاره کردن به آن، «بسیار کیفور» است. زمانی که دکتر مهر تأییدی بر سخنان پدر می‌زند و به داستایفسکی می‌گوید که تنها چند روزی از عمرش باقی مانده است، گویی چیزی شبیه به جابه‌جایی روان‌شناختی^۱ رخ می‌دهد. از دید داستایفسکی، گویی واقعیت بیداری مصادف با این خواب بدشگون می‌شود؛ او در واقع، موضع دردناکی را در زیر نوک سینه‌اش احساس می‌کند؛ سینه‌اش خلط فراوان دارد؛ به‌سختی نفس می‌کشد؛ دچار هموروئید می‌شود؛ هاضمه خوبی ندارد؛ و خون‌ریزی معده می‌کند. گزارش تشنج‌های داستایفسکی، از سوم اوت سال ۱۸۶۹ تا ۲۲ اکتبر سال ۱۸۷۰، سند خودنوشته دست‌اول و جذابی را از حیث خلق‌و‌خو، نشانه‌ها، اثرها و احساساتی

۱. اصطلاح «Psychological Displacement» را نخستین بار فروید به کار برد که اشاره به یک سازوکار دفاعی ناخودآگاه دارد که به‌واسطه آن فرد تنش‌ها و سائقه‌های صادره از مبدأ قدرتمند را به مبدأ ضعیف‌تری جابه‌جا می‌کند. برای نمونه، اگر شخص قلدری به صورت شخص ضعیفی سیلی بزند، آن شخص که به لحاظ زور و قدرت یارای برابری با او را ندارد، ممکن است در عوض، لگد به در اتاقش بزند یا مثلاً پوستر عکسی را پاره کند و یا حتی به فرد ضعیف‌تر از خود سیلی بزند. - م.

که توأمان با این حملات می‌شدند، به دست می‌دهد. شاید برای خوانندگان مایهٔ تعجب باشد که این تشنج‌ها به دفعات - به‌طور متوسط حدوداً هر سه هفته یک بار - روی می‌داد، که خوشبختانه، اکثرشان در شامگاه بود، و عارضهٔ آن‌ها پنج، شش یا هفت روز هم بر جای می‌ماند و قوهٔ دماغی و حافظهٔ داستایفسکی را مختل و او را بی‌قرار و مضطرب و ناتوان در انجام دادن کار می‌ساخت.

این گزارش همچنین شرحی از یأس روانی و وضع جسمانی داستایفسکی را در این برهه به دست می‌دهد: پول اندکی برایش مانده؛ دخترش لیویا بیمار است؛ تعداد دفعات و مدت تشنج‌هایش افزایش می‌یابد؛ هوا گرم و طاقت‌فرساست؛ و همچون بستری تاریخی برای وضعیت شخصی یأس‌آورش، دولشکر سیصد هزار نفری در مرز فرانسه - پروس رودرروی هم قرار می‌گیرند. زمانی که داستایفسکی دربارهٔ جنگ قریب‌الوقوع میان پروس‌ها و فرانسوی‌ها می‌گوید: «باید کاری کرد! احتمال فردا یا پس فردا نبردی روی خواهد داد»، آدمی به این فکر می‌افتد که او در اندیشهٔ وضعیت خودش هم هست، و اینکه تاریخ، خود به‌نحوی از انحاء وضعیت یأس‌آورش را تأیید می‌کند. همچنین نوعی وهم‌اندیشی راجع به درهم‌آمیختگی گزارش تشنج‌ها و رویدادهای شخصی و عمومی وجود دارد. وی می‌کوشد که تقارنی میان زمان تشنج‌هایش با اعدام تروپمان، و گاهی، تشنج‌هایش با گام‌های ماه^۱ برقرار بکند. گویی به تعریض اشاره می‌کند یا می‌خواهد باور بکند که آنچه بر او حادث می‌شود به‌نوعی با ماورای او پیوند دارد.

طرح معرکه. به خاطر بسپار.

طرح یک رمان، ۲۸ فوریه، ۱۸۷۰.

۱. مراد سیر رؤیت هلال ماه است. - م.

نویسندهٔ رمائی (یک نویسنده)، پایه‌سن گذاشته، و عمدتاً به سبب عوارض بیماری، پی برده که قریحش رو به زوال و خودش هم غرق در فلاکت است. او با اشراف به ناکامی هایش، بر آن می‌شود که دست از نوشتن بردارد و تن به سرنوشت فلاکت‌بار بدهد. همسر و دختر. تمام عمرش فرمایشی می‌نوشته است. حالا، دیگر خود را هم سنگ هم‌قطاران سابقش نمی‌داند که هیچ بلکه احساس می‌کند که زیر دین‌شان هم است. خطاب به منتقدان، که زیر لب هنوز پست فطرت می‌خواندشان (به نظر بی‌اهمیت است، اما عاقبت بسیار مهم می‌شود)، فصل‌هایی از زندگی‌اش را نقل می‌کند، گویی برای تهذیب کودکان و غیره. سخنرانی‌های عمومی. چه طرح‌های فراوانی داشته بود، ادبی و غیره. با لحنی که به ظاهر به خود طعنه می‌زند، خطاب به خویشان: «خوب، پس واقعاً این‌طور». چطور فرزندهایش، زنش، و خانوادهٔ م^۱ <یلیوک> و ف^۱ نادیده‌اش می‌گیرند. چطور تورگنیف، گنچارف، پلشچیف^۲، آکساکوف^۳ بدو بیراه نثارش می‌کنند، چطور با سالتیکوف حرفش می‌شود. چطور یک مرتبه، بدون اینکه کسی را در جریان بگذارد، اقدام به نوشتن اثر بدیعی می‌کند. شهرت و ثروت. و غیره. توجه. یک مضمون خوش آتیه - خوب، باشد، این را با کنت ل. تالستوی یا با آقای تورگنیف قیاس نخواهم کرد (توجه. هرگز تورگنیف خالی بدون «آقا» نیاید)؛ یا حتی با آن یکی کنت تالستوی^۴؛ اما با پیسمسکی^۵ رئالیست چرا، قیاس خواهم کرد - آن بحثش سواست! چون وودویلی^۶ فرانسوی است که ادای رئالیسم روسی را درمی‌آورد.

1. M<iliuk>ovs

۲. Aleksey N. Pleschcheev (۱۸۲۵ - ۱۹۳۰)؛ شاعری کم‌مایه. وی در اواخر دههٔ ۴۰ از اعضای حلقهٔ پتراشفسکی بود، و به سال ۱۸۴۹ همراه با داستایفسکی و سایرین دستگیر شد.

۳. به احتمال Sergei T. Aksakov (۱۷۹۱ - ۱۸۵۹)؛ نویسندهٔ رمان مشهور «سرگذشت یک خانواده» (۱۸۵۶).

۴. Aleksei K. Tolstoy (۱۸۱۷ - ۷۵)؛ سرایندهٔ مطرح اشعار طنز. اثر بدیع مشهورش، که با همکاری دو عموزاده‌اش نوشت، «کوزما پروتکوف» است.

۵. Aleksei F. Pisemsky (۱۸۲۱ - ۸۱)؛ نمایشنامه‌نویس و رمان‌نویس. مطرح‌ترین اثرش «یک هزار نفوس» (۱۸۵۸) است.

۶. وودویل (Vaudeville) قسمی نمایش مفرح است. - م.

توجه. دربارهٔ ناپایداری زندگی، و قصه‌ها - تصویرگری شاعرانه، تا حدی شبیه به خواب آبلوموف^۱ راجع به مسیح - (و بعداً با خودش: «قشنگ دوست روبلی به‌ازای هر شانزده صفحه می‌ارزد، و دارم مفت بهشان می‌دهم اما به خیال خودشان دارند بهم لطف می‌کنند.»)

راجع به گرایش‌ها و نگرش‌ها در ادبیات

فکری گذرا. یک فلدمارشال^۲، همراه با معشوقهٔ باردارش، به این استان می‌آید. زن (برای اغوا کردن دوبارهٔ شوهرش) شوهرش مردی خودساخته و پایبند به اصول است، کودکان بر در خانه‌ها رها شدند. او مغبون فریبندگی‌هایش نمی‌شود، با این همه، در عشقش به او وفادار است. او که آرزوی فریفتن شوهرش را در سر پرورانده است، خودش قربانی فریبکاری‌اش می‌شود. پرنس مردی به پایان رسیده است. بالاخره به صرافت خلاصی از این وسوسه می‌افتد، چون به آن گردن نهاده است. پرنس را ذله می‌کند، و پرنس به شوهرش حسادت می‌ورزد، به صورتش سیلی می‌زند، کمر به قتلش می‌بندد (اما ناکام می‌ماند). (توجه. این زن اغفالش کرده است، هرچند که چندان به زبان نیاورده، اما حسادتش را برانگیخته است). با وجود این، زمانی که پرنس به شوهرش شلیک می‌کند، زن ترکش می‌کند (و عاقبت، شوهرش را در آغوش می‌گیرد، در این اثناء، پرنس هم خود را می‌کشد.؟ (توجه. شوهرش او را بازمی‌گرداند، ولی به محض پذیرش‌اش، زن باز هم از دست او به ستوه می‌آید. با یک بچه محصل. با استاندار).

راهب - مریم مصری.^۳

او پرنس را بر آن می‌دارد که به مادرش توهین نکند. (همیشه پرنس را می‌آزماید). توجه. شوهرش را آن قدر اغفال می‌کند تا خود را عملاً به او تحمیل کند.

۱. قطعه‌ای از رمان «آبلوموف» اثر گنچارف. این قطعه به سال ۱۸۴۹ و حول و حوش یک دهه پیش از طبع کامل کتاب منتشر شد.

۲. بالاترین مقام نظامی - م.

۳. زن قدیسی که پس از توبه‌اش از محارم به مقام شامخی رسید. - م.

توجه. او به تازگی از خارج برگشته و در صدد دیدار با نیهیلیست هاست. سروکله معلم مدرسه‌ای که نیهیلیست است، در شهر پیدا می‌شود. (قتل شوهرش؛ پرنس با نیهیلیست‌ها طرح دوستی می‌ریزد و در گوشش‌شان می‌خواند که دست به جنایت بزنند.) زن شاهد مراسم اعدام تروپمان^۱ بوده است. توصیف اعدام، دربارهٔ اینکه او چه زیبا و محشر بود.

توجه. حتی معلم هم طردش می‌کند، یعنی، طردش نمی‌کند اما گول فریبندگی‌هایش را دیگر نمی‌خورد (هرچند که احتمالاً عنان زن را در دست گرفته است). سپس زن از او انتقام می‌گیرد، و بعد از گرفتن انتقام (به قتلش می‌رساند) - می‌زند زیر گریه. پرنس شخصی مصیبت‌زده است (بذر ماجرا و وقایع داستان در نهاد اوست). معلم مدرسه‌ای، زن را، معشوقهٔ سابق یک فلدمارشال، همراه با پاداش قابل توجه‌ای به شوهرش بازگردانده است. باد در سر شوهر می‌اندازد و بر آتش می‌دارد که به مادر لو خود اهانت کند، فلدمارشال را بکشد، شوهرش را به دوئل کردن با مردی می‌کشاند، که به او توهین کرده است (پرنس جوانی که چند صباحی عاشقش بوده است)، تمام استان را به هم می‌ریزد، عاقبت در حالی که شوهرش در کنارش زار می‌زند، جان می‌دهد.

۱. تورگنیف نویسندهٔ شهیر روس و منتقد سرسخت آثار داستایفسکی، به سال ۱۸۷۰ شاهد مراسم اعدام تروپمان در پاریس بوده است، اما در لحظهٔ آخر تاب دیدن جدا شدن سر را نیاورده است. داستایفسکی چنین واکنشی به او نشان داد: «آدمی تا زمانی که به روی زمین می‌زید، در قبال آنچه بر این کرهٔ خاکی رخ می‌دهد، مسئول است و حق روی تافتن و اغماض ندارد، چه در این باب دلایل اخلاقی ارزنده‌ای ذکر شده است: من انسانم و فارغ از آنچه به انسان مربوط می‌شود نیستم و ... مضحک‌ترین قسمت ماجرای این جناب آنجاست که در لحظهٔ آخر روی بر تافته و اعدام را ندیده است: «آقایان، ملاحظه می‌کنید که من چقدر حساس و زودرنج بار آمده‌ام! نتوانستم تحملش کنم» با این حال، خودش را از این بابت شمت‌ها هم نمی‌کند و در نتیجه، عمدهٔ تأثیر یادداشت وی به دغدغهٔ هراس‌آلودی از بابت وجود خویش - که منتهای نازک دلی است - و همچنین میل بقای نفس و آرامش خاطر مبدل می‌شود که این‌ها همه صرفاً از تماشای سری بریده به وجود آمده است! (نقل از صفحه ۲۸۱ از کتاب «نگاهی به زندگی و آثار فیودور داستایفسکی» نوشتهٔ رابرت برد، ترجمهٔ مهران صفوی و میلاد میناکار. انتشارات ققنوس. ۱۳۹۴). - م.

یادداشت‌ها ۲۸، ۲۹ ژوئن <۱۸۷۰>

هوا مدام تغییر می‌کند؛ بارانی و نسبتاً سرد است. پول به دستم نرسیده، و نمی‌دانم اصلاً چیزی عایدم می‌شود یا نه. فصل پنجم رمان را تمام کرده‌ام.

دو غروب‌ها در شب (دو غروب شب پشت سرهم) به سختی می‌توانم کار کنم: جریان خون به سرم هجوم می‌آورد، احساس خمودی و خواب‌آلودگی می‌کنم، از عوارض کار شبانه می‌ترسم (سکته یا چیزی مثل این؟)

دیشب برادرم^۱ را به خواب دیدم. ظاهراً به زندگی بازگشته بود، اما سوا از خانواده‌اش زندگی می‌کرد. انگار با او بودم، احساس می‌کردم که دچار مشکلی‌ام: فقدان حلقه هشیاری، مثل حالت بعد از غش کردن. خیال نمی‌کنم (ب) به بیمارستان بزرگی در همین نزدیکی رفتم تا با پزشک در میان بگذارم. برادرم انگار با من مهربان‌تر بود.

از خواب پریدم، باز خوابیدم، و انگار ادامه همان خواب را از سر گرفتم: پدرم^۲ را می‌بینم (خیلی وقتی می‌شد که به خواب ندیده بودمش). به سینه‌ام اشاره‌ای کرد، زیر نوک سینه راستم، و گفت: «هیچ مشکلی نداری، اما در اینجا وضع خیلی خراب است.» نگاهی کردم و انگار همان جا توده‌ای در زیر نوک سینه‌ام بود. پدرم گفت: «خُلقت را تنگ نکن.» بعد یک جور ضیافت خانوادگی در خانه پدرم بود، و سپس مادر پیرش آمد، و نیز همه آبا و اجدادمان. خیلی کیفور بود. از حرف‌هایش فهمیدم

۱. میخائیل م. داستایفسکی (۱۸۳۰ - ۱۸۶۶). داستایفسکی با برادرش بسیار صمیمی بود. آن‌ها با هم مجله

«ورمیا» (زمان) (۱۸۶۱ - ۱۸۶۳) و اندکی بعد مجله «اپوخا» (دوران) (۱۸۶۴) را راه‌اندازی کردند.

۲. میخائیل ا. داستایفسکی (۱۷۸۹ - ۱۸۳۹)؛ پزشک ارتش. او پدری زورگو بود، که به دست

رعیت‌هایش به قتل رسید و داستایفسکی او را با احساساتی متناقض به یاد می‌آورد. بنگرید به مقاله فروید با عنوان «داستایفسکی و پدرکشی» که تحلیلی است در باب روابط پیچیده داستایفسکی با پدرش. یادداشت مترجم: البته دلیل مرگ پدر داستایفسکی برخلاف این پانوش و ویراستار انگلیسی به‌طور قطع محرز نیست. برای اطلاع بیشتر درباره علل مرگ و اسناد موجود در این

باب رجوع کنید به صص ۴۵ و ۴۹ در «Dostoevsky: A writer in his time. Joseph Frank».

که حالم خیلی وخیم است. سینه‌ام را به پزشک دیگری نشان دادم، که گفت: «بله، درست همین جاست، زیاد زنده نمی‌مانی؛ فقط چند روزی از عمرت باقی است.» توجه. وقتی صبح، ساعت دوازده، از خواب بیدار شدم، دیدم حول و حوش همان موضعی که پدرم اشاره کرده بود، لکه‌ای به قاعدهٔ یک فندق ظاهر شده است، و با دست زدن به آن درد فراوانی را حس می‌کردم. درست مثل وقتی که به موضع دردناک و کبودی دست می‌زنی. اصلاً چنین چیزی قبلاً نداشتم. توجه. باز دوباره ریه‌هایم پر از خلط است؛ سینه‌ام خس‌خس می‌کند و به سختی نفس می‌کشم.

این مریضی سرجمع یک سال و نیم طول کشیده، انگار رو به وخامت است. دارم تنگی نفس می‌گیرم. توجه. مثل اینکه همین الان هم دچار هموروئید شدم. معده درد، مثل لحظات قبل از خون‌ریزی. گوارشم خوب است.

۲۹ ژوئن <۱۸۷۰>، چهارشنبه.

آیا 'دچار مشکل' _____. ضعیف و نزار است، اعصابش به هم ریخته، کم می‌خوابد؟ یعنی باردار است؟

(۱)

تشنج‌ها (۱۸۶۹)

یادداشت. در فلورانس^۲، طی تابستان، تشنج‌های پراکنده و نه چندان شدید (بلکه نسبتاً کم). و هم‌زمان عارضهٔ هموروئید.

۱. Anna Grigorievna (با نام دوشیزگی اسنیتکینا) (۱۸۴۶ - ۱۹۱۸)؛ همسر دوم داستایفسکی.

داستایفسکی به‌هنگام نگارش قمارباز او را با سمت تندنویس استخدام کرد. سپس به یکدیگر

علاقه‌مند شدند، و زندگی خوب و صمیمانه‌ای با هم داشتند.

۲. داستایفسکی از دسامبر سال ۱۸۶۸ تا میانهٔ اوت سال ۱۸۶۹ در فلورانس زندگی کرد.

سوم اوت، تشنجی در فلورانس، به هنگام ترک شهر.

دهم اوت، تشنجی در پراگ^۱، در طول مسیر.

نوزدهم اوت، تشنجی در درسدن.^۲

چهارم سپتامبر، تشنجی در درسدن. بلافاصله بعد از تشنج، وقتی هنوز در بستر خواب بودم، فشاری در دناک و شدیداً طاقت‌فرسا بر سینه‌ام. حس مرگ بهم دست داد. پس از اینکه نیم ساعت گرمش کردم برطرف شد (با بشقاب‌های گرم و خشک، و حوله‌های آغشته به خاکسترهای داغ)

چهاردهم سپتامبر. تشنجی در شب، در تخت خواب.

توجه ۱. تقریباً تمام تشنج‌هایم در بستر، در حین خواب به سراغم می‌آیند (طی نخستین ساعات خواب، زمانی بین ساعت سه و چهار بامداد).

توجه ۲. در مقایسه با تشنج‌های قبلی (در طول این سالیان)، این دسته از تشنج‌های اخیرم، که از سوم اوت، رخ داده‌اند، تعدادشان به طرز بی‌سابقه‌ای بیشتر شده است؛ انگار این مرض دارد وارد مرحله جدید و خطرناکی می‌شود. در طول این سالیان، پربیراه نیست که بگویم، متوسط فاصله زمانی میان این تشنج‌ها سه هفته ثابت بود. (این فقط متوسط است، یا عدد متوسط و نسبی؛ به تعبیری

(۲)

فاصله‌های شش هفته‌ای، و ده روزی هم بود، ولی به‌طور میانگین به سه هفته می‌رسید). حالا این افزایش شاید مرتبط با تغییر شدید آب‌وهوای میان فلورانس و درسدن، رنج سفر، ضعف اعصابم در طول مسیر و در آلمان و غیره باشد.

سی‌ام سپتامبر، در شب، تشنجی نسبتاً شدید (بعد از کار شبانه).

سیزدهم ژانویه. ۱۸۷۰، تشنجی شدید، بعد از یک بی‌مبالاتی، در ساعت شش

۱. داستایفسکی به سال ۱۸۶۹ سه روزی را در پراگ اقامت گزید که در پیدا کردن آپارتمانی مبله ناکام ماند، و سپس عازم درسدن گشت.

۲. داستایفسکی از زمستان ۷۰-۱۸۶۹ تا ژوئیه ۱۸۷۱ در درسدن زندگی کرد.

صبح، حین ساعات اولیه خواب. فاصله میان تشنج‌ها به طرز بی سابقه‌ای طولانی بود - سه ماه و ده روز. از آنجایی که به این وضع خیلی عادت نداشتیم، عارضه‌اش برای مدتی طولانی باقی ماند: الان پنج روز از این تشنج می‌گذرد، و مشاعر من هنوز سرجا نیامده است. هوا از مساعد (مثبت) دو یا سه رنومور^۱ به برفی در حال تغییر تبدیل کرده است. ماه تقریباً کامل بود که این تشنج رخ داد.

نوزدهم «ژانویه». تشنجی در شش صبح (در روز و تقریباً در ساعت اعدام تروپمان). احساسش نکردم، بعد از ساعت هشت بیدار شدم، با حالتی که انگار قبلاً تشنج داشته‌ام. سردرد داشتم و تمام بدنم درد می‌کرد. توجه. روی هم رفته، عوارض تشنج‌هایم یعنی اضطراب، ضعف حافظه، حالتی شبیه به مراقبه که عمیق و گنگ می‌نماید، حالا نسبت به سال‌های گذشته ماندگارتر است. سابقاً پس از سه روز برطرف می‌شدند، اما حالا تا شش روز هم طول می‌کشند. خاصه شباهنگام، در نور شمع، مالمیخولیای بیمار هراس‌ناکه نامشخصی، و گویی، سایه‌ای سرخ و خونین (نه از جنس رنگ) بر همه چیز. کار کردن در آن ایام تقریباً ناممکن بود. (این یادداشت را دارم شش روز بعد از تشنج می‌نویسم). توجه. هوا خوب است، برف مختصری می‌بارد. امسال زمستان در سدن به طرز غربی معتدل است.

دهم فوریه. در ساعت سه بامداد، تشنجی بسیار شدید، در اتاق، در حالت بیداری. افتادم و پیشانی‌ام آسیب دید. هشیار به هیچ چیز نبودم و چیزی به خاطر نمی‌آوردم، با این حال، شمع شعله‌وری را صحیح و سالم تا اتاقم بردم، پنجره را بستم، و همان دم فهمیدم که تشنج داشتم. آنرا را بیدار کردم و بهش گفتم. با دیدن چهره‌ام خیلی گریه کرد.

بنا کردم به آرام کردنش و یک مرتبه تشنج دیگری روی داد، در حالی که هنوز

۱. مقیاس اندازه‌گیری دما. در اینجا دو و سه رنومور به ترتیب ۲/۵ و ۳/۷۵ درجه سانتیگراد

هشیار بودم، در اتاق آنیا (لیوبا^۱ را به اتاق دیگری بردیم) - ربع ساعت پس از اولین تشنج. وقتی به خودم آمدم، سردرد شدیدی داشتم، و برای مدتی نتوانستم درست و حسابی صحبت بکنم؛ آنیا آن شب را در کنارم ماند. (وحشت مرموز در منتهای درجه). حالا چهار روز از تشنج می‌گذرد، و هنوز هم مشاعرم بجا نیامده است؛ ظاهراً اوضاع اعصاب داغان است؛ جریان پرشتاب خون به سرم قطعاً شدید بوده است. حتی به کار کردن هم نمی‌اندیشم؛ شب‌ها حس شدید بیمار هر اسانه‌ای دارم. دیر وقت می‌خوابم، حول و حوش ساعت شش صبح. بعد از ساعت سه به بستر خواب می‌روم، زودتر از آن نمی‌توانم. تمام هفته پیش یخبندان شدید بود، حدود ده درجه. حالا قرص ماه کامل است. در زمان تشنج، ماه از نیمه گذشته بود. (علائم خفیف هم‌وروئید، به‌هنگام تشنج و قبلش).

بیست و سوم فوریه. تشنجی حین خواب، به محض اینکه به تخت خواب رفتم، در ساعت ۵:۱۰ صبح، پیش از سپیده‌دم. چیزی حس نکردم، و فقط وقتی بیدار شدم، در یازده صبح، پی به تشنجم بردم. بهم می‌گویند که از نوع خفیف بود؛ خودم هم این‌طور گمان می‌کنم، هر چند اکنون عوارض تشنج‌هایم (یعنی حس سنگینی سر یا سردرد وسیع، اعصاب به‌هم‌ریخته، خندهٔ عصبی و مالیخولیایی مرموز) نسبت به گذشته بسیار بیشتر ماندگارند: حول و حوش پنج، شش روز، یا حتی یک هفته، نمی‌شد گفت که تماماً برطرف می‌شدند، یا مشاعرم کاملاً بجا می‌آمد. گلم‌هلی‌هله، ماه نیست، هوا خیلی مه‌آلود و گرم‌تر شده است، اما در روز آفتاب می‌درخشد. این یادداشت‌ها را دارم در یکشنبه ۲۷ فوریه می‌نویسم. از بس که هوا بد است، آدم یقین می‌کند که امروز نخستین روز بهار است. به‌لحاظ روحی نگرانی‌های بزرگی دارم، خبری به دستم نمی‌رسد، لیوبا مریض شده است (خدا حافظش باشد!).

۱. دختر پنج ماههٔ داستایفسکی. در سپتامبر سال ۱۸۶۹ به دنیا آمد و در سال ۱۹۲۶ از دنیا رفت. توضیح مترجم: داستایفسکی و همسر دومش آنا پیش از لیوبوف (لیوبا)، دختری به نام سونیا داشتند که به سال ۱۸۶۸ فوت می‌کند. رفتن سونیا مدت‌ها این زوج را به‌لحاظ روانی آشفته کرده بود.